

## رئالیسم و ماتریالیسم جدید

آلن بدیو | سروش سیدی

بن وودارد: آن روز نظر مثبت خود را راجع به آنچه فلسفه‌ی نظری جدید می‌نامید بیان کردید. تفکر خود را در نسبت با آثار رئالیست‌های نظری (کوئنتین میسو، ری برسیه، همیلتون گرنٹ و گراهام هارمن) چگونه می‌بینید؟ میسو خود [راماتریالیست](#) می‌داند نه رئالیست، آیا این تمایز برای آینده‌ی متافیزیک و ایجابیت، چنان که شما درمی‌یابید، تمایزی محوری است؟

**آلن بدیو:** تفکر رئالیست‌های نظری از آغازش برای من جالب بود. گاهی هم به تفکر من اشاره می‌کنند. گسستن از سنت ایدئالیستی در حوزه‌ی پژوهش فلسفی امروز ضرورت بسیار دارد. بعداً به مسئله‌ی رئالیسم و ماتریالیسم خواهیم رسید. مسئله بسیار پیچیده است. موضع رئالیسم نظری موضعی است که در آن نقطه‌ی عزیمت فلسفه عبارت از نسبت بین سوژه و ابژه یا سوژه و جهان و امثال آن نیست، یا همان که کانتن میسو آن را تضایف‌گرایی می‌نامد. من میسو را خیلی وقت است می‌شناسم - در رساله‌ی دکتری او نقش داشتم - و از همان آغاز تصور می‌کردم که این توصیف از تضایف‌گرایی و نقد تضایف‌گرایی بسیار اهمیت دارد. مسئله بر سر تمایز کلاسیک بین [رئالیسم](#) و ماتریالیسم نیست (آنطور که در سنت مارکسیستی و نزد آلتوسر می‌بینیم). مسئله چیز دیگری است. برایم خیلی جالب است که می‌بینم نقطه‌ی عزیمت میسو سرانجام همان نسبت بین هیوم و کانت است. تصور کانتن میسو در واقع این است که کل سنت فلسفی در فضای کانت شکل گرفته، یعنی این تصور که تنها پاسخ روشن به پرسش هیوم همان تضایف‌گرایی است. تصور کانتن میسو این است که امکان دیگری هم وجود دارد. لازم نیست خود را ملزم به گزینش بین کانت یا هیوم کنیم.

پروژه‌ی من تفاوت دارد زیرا من در پی صور متفاوت شناخت و کنش هستم بیرون از هنجارهای تجربی و استعلایی. اما تصور من این است که ما باید از دو تضایف‌گرایی بگریزیم و این مسئله تقدیر فلسفه را مشخص می‌کند. در سده‌ی قبل با دو شکل از پایان فلسفه روبرو بودیم: پایان تحلیلی (با تمرکز بر منطق، معنا و علم) به مثابه نوع جدیدی از پوزیتیویسم. و پایان پدیدارشناختی که هایدگر آن را اعلام کرد. در فرانسه همدستی عجیبی بین این دو وجود دارد به خصوص از منظر پدیدارشناسی دین (ماربون، ریکور، آنری) و تحلیل شناختی. این دو علیه فلسفه‌ی فرانسوی ائتلاف می‌کنند زیرا، به قول خودشان، دشمن دشمن من دوست من است.

در برابر این وضعیت، رئالیسم نظری نظرگاهی بلندپروازانه را تصدیق می‌کند، امکان جدیدی برای فلسفه. منظری جدید. فلسفه می‌تواند پیش رود و ادامه یابد. بدین معنا خوشحالم که این فلسفه نه صرفاً تداوم متافیزیک کلاسیک است نه پایان آن. بدین معنا با کلمه‌ی رئالیسم موافقم. وقتی عبارت رئالیسم را به کار می‌بریم، یعنی فراسوی پایان متافیزیک و نیز متافیزیک کلاسیک قرار داریم. مسئله‌ی رئالیسم در ضدیت با ماتریالیسم امروزه مسئله‌ی مهمی نیست. آنچه اهمیت دارد این است که این فلسفه نه تضایف‌گراست نه ایدئالیستی. این فلسفه فضای جدیدی برای فلسفیدن

عرضه می‌کند، فضایی که تفاوت‌های درونی بسیاری را در خود جای می‌دهد اما این خود نشانه‌ی مثبتی است.

شما همچنین از زمان و اهمیت اکنونی سخن گفتید که تنها توسط آینده تعیین نمی‌یابد. آیا بُعد نظری رئالیسم نظری متکی بر نوعی آینده‌سویی خاص نیست، آیا تفکر نظری به نوعی نفی یا پرهیز از اکنون نیست، نفی امکان اکنونیت یک اکنون واقعی، زندگی حقیقی؟

پرسش مهمی است. پاسخی که می‌دهم فی‌البداهه به ذهنم رسیده و در باب آن تأمل نکرده‌ام. در رئالیسم نظری با گسست از اکنون روبرو هستیم، نوعی رواقی‌گری نسبت به اکنون. اکنونیت یا تصور روشنی از اکنون وجود ندارد. در تفکر من مسئله خیلی متفاوت است. در رئالیسم نظری اثری از نظریه‌ی رخداد نیست. این فلاسفه نیاز به تصویری از شدن و سیوروت جهان دارند که فاقد آن هستند اما این تصور می‌تواند به یک معنا رئالیستی باشد اما تاکنون معلوم نکرده‌اند که در این مورد چه باید کرد. از نظر میسو، آینده است که تصمیم می‌گیرد، آینده و شاید مردگان داوران نهایی خواهند بود. این به لحاظ سیاسی نقطه ضعف محسوب می‌شود. پرسش این است که چگونه امر واقع اکنون برای آینده به کار بسته می‌شود؟

آیا به نظر شما پروژه‌ی نا-فلسفه‌ی لاروئل اهمیتی دارد؟ آیا تصور او از امر واقع (در مقام امر تصمیم‌ناپذیر) ارزشی ندارد؟

فهم لاروئل برایم دشوار است [می‌خندد] به خصوص وقتی به مسئله‌ی امر واقع می‌رسیم. قوت فلسفه در تصمیماتی نهفته است که در مورد امر واقع می‌گیرد. از یک نظر لاروئل خیلی شبیه هایدگر است، زیرا نوعی فراموشی عظیم را نقد می‌کند، فراموشی آنچه از چنگال تصمیم می‌گریزد، همان که هایدگر نامش را اندیشیدن گذاشت. جز این (و البته اگر تنها به آثار اولیه‌ی او بپردازیم) آثار اخیر او بُعدی مذهبی دارند. وقتی می‌گویید چیزی تنها در وجود تاریخی فلسفه جای دارد، این گزاره نوعی شکست است. مذهبی می‌شود. محدودیتی منطقی در کار است وقتی می‌گویید ما باید فراسوی فلسفه برویم. این است که دست **آخرهایدگر** گفت تنها یک خدا می‌تواند ما را نجات دهد.

سرانجام، به نظر من تضادی بین هستی بماهو هستی (به مثابه کثرت) و امر واقع وجود ندارد. به هیچ وجه. در مورد امر واقع می‌توان تصمیم گرفت مگر در مورد رخداد که همواره در نسبت با جهانی خاص است.